

کیفیت ارتباط لفظ و معنی در پهنه هنر حافظ

مهدی ماحوزی*

چکیده

آن چه هنر حافظ را به صورتی متمایز و غیرقابل تعبیر نشان می‌دهد، سنخیت لفظ و معنی و پوشیدگی نجیبانه مشترکی است که در نسوج آن دو حلول کرده است. مفاهیم و معانی بدیع و بلندی که پرده‌نشین ضمیر اوست در قالب الفاظی حلول کرده است که غالباً جانشین‌پذیر نیست. نه لفظ عایق معنی است و نامحرم و نه معنی رَمَنده و گریزان از لفظ و قالب. گویی الفاظ و معانی در دیوان این گوینده بزرگ، پیوندی ذاتی دارد.

در این نوشته کوشش نگارنده بر آن است که از ره‌گذر شواهدی گویا این سنخیت شناخته آید.

کلید واژه

حافظ - سنخیت لفظ و معنی - زبان فاخر - رندی - پیر مغان - جام‌جم.

* عضو هیأت علمی دانش‌گاه آزاد اسلامی - واحد رودهن، ایران.
تاریخ رسیدن: ۱۳۹۰/۱۱/۲ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۱۲/۱۶

این موضوع، طرحی است لرزان از اشباحی که بیش از ۴۰ سال است فضای روح و اندیشه نگارنده را مشغول داشته و هنوز نتوانسته و به تعبیری گویاتر جرأت نکرده است آن اشباح را صورت‌گری کند و به شیوه یک مقاله یا خطابه علمی و اقناع‌کننده عرضه دارد.

با گوینده‌ای سر و کار نداریم که چون خاقانی و نظامی یا عطار و سنایی یا فردوسی و ناصر خسرو یا حتی سعدی بتوان او را در قلمرو معیارهای شناخته‌شده لفظی و معنوی و مکاتب فلسفی، کلامی و عرفانی یا سبک‌های متداول محدود کرد. این رند خشت‌زیر سر نهاده و بر تارک هفت اختر گام‌برنهاده را جهانی است ناشناخته و بی‌کران و دریایی است اسرارآمیز و گوهرخیز و بی‌نشان.

نه او را با مولانا در عرصه دیوان شمس تبریزی می‌توان سنجد و نه با محی‌الدین بن عربی در فتوحات مکیه یا فصوص‌الحکم هم‌سویش توان شناخت. حافظ، حافظ است هم در لفظ او را سر بی‌همسری است، هم در پهنه تخیل و اندیشه، با این ویژگی که هرگز نمی‌توان این دو هنر بهم‌آمیخته را که ترکیبی سیال و بدون عایق و زاویه پدید آورده است، از هم متمایز ساخت.

پرده‌گشایی از رخ پرده‌نشینان ضمیر در الفاظی صریح و قابل تعبیر از هر ادیب هنرمندی ساخته است. آنچه هنر حافظ را به‌صورتی متمایز و غیرقابل تعبیر نشان می‌دهد، سنخیت لفظ و معنی و پوشیدگی نجیبانه مشترکی است که در نسوج آن دو حلول کرده است. مفاهیم و معانی بدیع و بلندی که پرده‌نشین ضمیر اوست، در قالب الفاظی حلول کرده است که تنها ما با‌زاء صوری و مجرد ندارد و نوعی پوشیدگی ملیح و نامعین که براننده معانی و مفاهیم ذهنی است در آن الفاظ مندرج است، آن‌چنان که نه لفظ عایق معنی است و نامحرم و نه معنی رمنده و گریزان از لفظ و قالب. از این رو دشوار است بتوان کلمه‌ای را در یک بیت یا غزل او بر جای کلمه منتخب او گذاشت و تعبیری را براحتی تغییر داد. گویی الفاظ و معانی در دیوان این گوینده بزرگ پیوندی ذاتی دارد.

آن‌چه در این میان شگفت‌انگیز است، مفهوم زیبا، شامل و حدودناپذیر عشق و رندی است که چون بارانی پنهانی در کالبد لفظ و جان معنی دمیده شده و بهاری جاودان و دور از دسترس خزان پدید آورده است.

بدین دو بیت از یک عزل بلند خواجه بنگریم:

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد | دل رمیده ما را انیس و مونس شد |
| نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت | به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد |

به استعاره گرفتن ستاره و ماه برای نشان دادن سیر تدریجی پیشرفت اسلام و نقش رسول اکرم در پیکار با جهل و ناراستی در عصر جاهلی و تعدد غزوه‌ها به منظور نجات جامعه از اوهام و پندارهای خردسوز و پرهیزشکن و هدایت آن برای نیل به مرز تقوا و جوهر پرهیز ابداع اوست. در این دو بیت نشانی از وعظ گزنده و خرد خام نیست. «مجلس» در این پیام حوزه جامعه بشری است که شریعت بی‌رنگ و ریای رسول اکرم بدان آرامش بخشیده است. دل‌های رمیده و به‌تنگ آمده از قیل و قال دکانداران مذاهب و امر و نهی مفتیان ۷۲ ملت، از ره‌گذر حقیقت تعالیم قرآن کریم که پیام آسمانی اوست گرم و امیدوار شده است، در شرایطی که از همدم و مونس وفایی برنمی‌خیزد و جهان زندان‌سرایایی بیش نیست و به قول خاقانی:

وحشتی داری، برو با وحش صحرا انس گیر کز میان انس و جان، وحشت‌زدایی برنخواست

بعثت رسول اکرم و حماسه جاودانی او داروی مفرح دل مشتاقان فضیلت و قلندران حقیقت است.

حافظ، پیامبر اکرم را به استعاره نگار و تعالیم او را غمزه عشق می‌خواند. سخن او حدیث عشق است که از حرف و صوت مستغنی است و در مجلس جنون او قیل و قال مسائل مدرسه و تحجر و خشک‌مغزی مدرّسان سجع‌گوی و عبارت پرداز را به چیزی نمی‌خرند.

اشاره به اُمّی بودن رسول اکرم و به مکتب نرفتن او تلویحاً مفید این معنی است که حدیث عشق را از شافعی و مدرّس نباید پرسید و محدود را به نامحدود دسترسی نیست. کسی که به مرکز وحی اتصال یافته و همه «او» شده است از ناقصان مدّعی، کسب فیض نمی‌کند.

در مکتب عشق و رندی حافظ، حقیقت دیانت، انسان شدن و موزون شدن است، از خود رستن و به حقیقت مطلق پیوستن است، تجرّع باده معرفت است و سرمستی بی‌کران از آب رندی و نظر بازی.

این مفاهیم را به قالب لفظ کشیدن و برای هر یک کلمه‌ای مناسب آفریدن و بدان‌ها کلّیت و شمول بخشیدن، حافظ را از صف گویندگان هنرمند برمی‌کشد و به حریم انبیا نزدیک می‌کند و اگر لسان‌الغیث خوانده‌اند از این‌روست که تعبیرات رندانه او ما بازاء خام، محدود و مجرد ندارد و از فراخنای الهام بر جان او فرو می‌ریزد.

حافظ و عشق ازلی

تصور نمی‌توان کرد کسی باشد که با ادب کم‌ترین آشنایی داشته باشد و

بیت‌هایی از غزل زیر را زمزمه نکرده باشد:

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد | در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد |
| عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد | جلوهای کرد رخت، دید ملک عشق نداشت |
| برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد | عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد |
| دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد | مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز |
| دل غم‌دیده ما بود که هم بر غم زد | دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند |
| دست در حلقه آن زلف خم‌اندر خم زد | جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت |
| که قلم بر سر اسباب دل خرم زد | حافظ آن روز طریقه عشق تو نوشت |

در این غزل ۷ بیتی نکته‌ای نیست که گویندگان پیش از حافظ و عارفان و متفکران صوفی مشرب نپورده باشند. خواجه در این غزل طرحی نو درافکنده، در نسوج مناسبات لفظی بارقه‌ای از عشق دمیده است.

ذات ازلی پروردگار خیر محض و زیبایی مطلق است. گنجینه‌ایست پنهان. دوست دارد شناخته شود. جهان را می‌آفریند تا شناخته شود. نخست خرد مجرد را ابداع می‌کند. ابداع آفرینش چیزی است نه از چیزی. به ابداع نخستین که خرد است و نماینده خیر و زیبایی مطلق، با شیفتگی می‌نگرد و شیفته ابداع خویش می‌شود. از این شیفتگی عشق - که صادر دوم است - پدید می‌آید.

همه جهان مسخر عشق ازلی او و طفیل همت او می‌شود. این دو ابداع که به منزله روح او و حقیقت هستی است در تار و پود هستی آدم حلول می‌کند و آدم به مرتبت خلیفه‌اللهی و نیابت عظمای فرصت عروج و ارتقا می‌یابد. ابلیس که از ملکه عشق بی‌بهره است، از شدت رشک و غیرت به حریم آدم تاختن می‌آورد، تا مگر او را از این منزلت محروم سازد و از ره‌گذر وسوسه و اغوای او، عدم کفایت وی را در کشیدن بار امانت نشان دهد. عقل سوداگر و مصلحت‌اندیش بر آن است تا از فروغ عشق، مشعل سوداگری و مصلحت‌اندیشی را برافروزد. عشق ایزدی و غیرت عشق ازلی تابیدن می‌گیرد و عقل نامحرم را از این گستاخی باز می‌دارد. جهان نیز که مظهر اضداد است و جولان‌گاه عقل سوداگر، از این تجلی غیرت، دگرگونی و آشفتگی می‌یابد.

آنان که بار امانت را بر نمی‌تابند، گرداب عشق بی‌نشان را مزاحم آرامش ظاهر پنداشته، چون سبک‌باران ساحل با شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل وداع می‌کنند و این انسان است که باده عشق ازلی را با شیفتگی و برکنار از حساب سود و زیان برمی‌کشد و قرعه تجرّع غم و درد پر از حیات و حرکت را بجان می‌پذیرد و این همان غم است که معاشران خلوت دوست، نیشی از آن را آرزو می‌کنند و آن را بر همه هستی برمی‌گزینند.

جان که همان روح قدسی است، می‌خواست تا مگر با تو درآمیزد و با چاه ذقن معشوق ازلی انس یابد و خوی بی‌نشانی پذیرد، لیکن جز به گیسوی خم اندر خم، دست نمی‌یابد و غیرت عیاری تو، او را به جهان فرودین و کالبد تیره ناسوت فرو می‌اندازد. حافظ آن دم چنگ عشق ازلی را بنوا می‌آورد که بر دل چرب و شیرین‌پسند خویش خط بطلان برمی‌کشد و از همه تعینات هستی، غم بی‌پایان و مسکنت‌سوز تو و طوفان عشق گوهر آفرین تو را برمی‌گزیند.

در این غزل، بار معنایی و مفاهیم فلسفی و کلامی بر دوش کلمات و ترکیباتی است که غالباً برای بیان آن معانی و مفاهیم استخدام نشده است. ازل و ابد و به تعبیر نظامی پیشینگی و دیرینگی را تماشاگر از خواندن، تجلی ذاتی و صفاتی را پرتو حسن گرفتن، غیرت را به برق تشبیه کردن، غیب را به استعاره دست خواندن، مدعی را نامحرم دانستن، قرعه را کنار قسمت نشانیدن، عیش را با غم طباق آوردن و از غم‌دیده و غم‌جناس زاید ساختن، برای جلوگیری از تکرار و رعایت فصاحت، قرعه قسمت را در مصراع دوم به **قربنه لفظی** حذف کردن، چاه زرخدان که اوج زیبایی معشوق زمینی را تداعی می‌کند، برای معشوق ازلی استعاره گرفتن، گیسوی خم‌اندر خم دوست را به جهان کثرت تعبیر کردن، بحث توحیدی و کلامی را طرب‌نامه عشق نامیدن، عوارض نفسانی را به اسباب دل خرم تشبیه کردن و غم را مترادف عشق آوردن و بی‌قراری و تجدد و استحاله را به اضافه انگیزش مستمر از آن اراده کردن و شب‌نم عقل را در برابر بحر بی‌کران تعبیه کردن، ملازمات عشق این جهانی را بر جای مفاهیم عرفانی و متافیزیکی نشانیدن و حیثیات معقول را لباس محسوس پوشانیدن و مجاز را مفید معنی حقیقت ساختن، موسیقی روح‌نواز و آرامش بخش و بیرون از توصیف را در نسوج تعبیرات پوشیده و ترکیبات ملایم و کلام فاخر دمیدن و سرانجام وزن و بحری دل‌نشین برگزیدن و ردیف‌های فعلی را با کلمه قافیه هم‌نشین ساختن و ادب غنایی را بر تارک خط منحنی بر نشانیدن و جاودانگیش را تعهد کردن، رمز سحر آفرینی و بی‌هم‌تایی اوست و هزار نکته در این کار و بار دل‌داری است.

رند کیست و رندی چیست؟^۱

«کلمه رند برخلاف معنی متداول و مبتذل امروزی، به معنی شخص زیرک و آزاداندیش است. در زبان حافظ این معنی توسعه یافته، بر افرادی اطلاق می‌شود که

^۱ - مفهوم رند و رندی را کم‌تر کسی چون علی دشتی در کتاب «کاخ ابداع» توانسته است تحلیل کند.

عقاید تعبّدی را گردن نهاده، از دیانت مفهومی برتر از آن چه در ذهن عامّه نقش بسته است، دریافته‌اند. این رندی مجموعه‌ای است که اجمالاً اهل نظر بدان «مکتب حافظ» گویند.

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

تنها گناهی که بی‌پروا بدان اعتراف می‌کند، باده‌گساری است. در دیوان هیچ شاعری، باده‌ستانی بدین فراوانی و تنوع در مفهوم و مقصود و بدین طرز که می‌خواری را بر زهد ریایی و تصوّف دروغین ترجیح نهد، نیامده است:

حافظا می‌خور و رندی کن و خوش‌باش ولی دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

کردار اهل صومعه‌ام کرد می‌پرست این دود بین که نامه من شد سیاه ازو

بیا که خرّقه ما گرچه رهن می‌کده‌هاست ز مال وقف نبینی به نام من درمی

بیار می که چو حافظ هزارم استظهار به گریه سحری و نیاز نیم‌شبی است

چرا حافظ بدین گناه، آن هم بدین اصرار روی می‌آورد؟ و آن می را که «آزار کسش در پی نیست» می‌پسندد و می‌گوید:

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست که آبروی شریعت بدین قدر نرود

باده، پناه‌گاهی است و تکیه‌کلامی برای رهایی از ظلم و زهد عبوس و ناملایمات زندگی.

اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد

طیب عشق منم، باده‌خور که این معجون فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد

او از سالوس و ریا و شیوع دکان‌داری زاهدان قشری بجان آمده و این ابیات، عکس‌العمل اوضاع ناهنجار زمان اوست:

ما شیخ و زاهد کمتر شناسیم یا جام باده یا قصه کوتاه

باده‌ستانی، محوری است که شیوه سخن حافظ بر گرد آن می‌چرخد، تا ملال زندگی ناشی از زرق و ریا و تجاوز را فراموش کند.

حافظ در این مکتب از مرز متداول بیرون جسته، با آزادگی و وارستگی به نقد جامعه پرداخته است. سیمای معنوی حافظ در همین خروج از دایره عادات و قیود عوام و کسانی است که دانسته یا ندانسته محور گسترش دامنه عوام‌زدگی و اوهم‌پرستی قرار

می گیرند:

| | |
|---------------------------------------|--|
| پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست | نام حافظ رقم نیک پذیرفت، ولی |
| کار مُلک است آن که تدبیر و تأمل بایش | رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار؟! |
| دام تزویر مکن چون دگران قرآن را | حافظا می خور و رندی کن و خوش باش، ولی |
| جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل | تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول |

پیرمغان

حافظ همه جا از پیری روشن دل و دانا و اسراربین به نام «پیر مغان» و «پیر می فروش» یاد می کند و هرچه را که آموخته است، بدو نسبت می دهد. تنها پیر مغان است که معلّم اوست و حافظ دست ارادت بدو داده است و این پیر، همان کسی است که جام می مستی بخش عشق ازلی را به حافظ می نوشاند و به موهبت مستی و شوریدگی نایل می آید:

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد | مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ |
| پیر ما هرچه کند، عین عنایت باشد | بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند |
| ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم | هرگز به یمن عاطفت پیر می فروش |

حافظ اسراری را که در خانقاه، امید حلّ و کشف آن ها می رفت، در می خانه می یابد و به مقام حیرت می رسد:

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| در حیرتم که باده فروش از کجا شنید | سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت |
|-----------------------------------|---------------------------------|

حافظ مشکلات خود را به حضور پیر مغان می برد، چه اوست که از سرچشمه وحدت مطلق سیراب شده است:

| | |
|---|--------------------------------------|
| کز شما پنهان نشاید کرد راز می فروش | دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش |
| سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش | گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع |
| زُهره در رقص آمد و بربط زنان می گفت نوش | وان گهم در داد جامی کز فروغش بر ملک |

دشتی در «کاخ ابداع» و «نقشی از حافظ» می‌گوید:

«زبان حافظ زبان فاخر است. در میان گویندگان بزرگ و فصیح ایران، حافظ تشخصی ویژه دارد و می‌توان کلام او را نمونه کمال زبان فارسی گفت. این وقار، این ترنم، این لمعان، این ظرافت و اصالت و نجابت که در زبان حافظ دیده می‌شود، او را در اوج ادب فارسی و حد کمال بیان قرار می‌دهد.

حافظ خلاصه ۵ قرن ادب درخشان ایران و منتها الیه راهی است که رودکی با بلاغت ساده و بدوی خود آن را آغاز کرده است.

حافظ، خیام، سعدی و جلال‌الدین محمد بلخی را به هم درمی‌آمیزد و ادب درخشان می‌آفریند که در تاریخ ادب ایران بی‌همانند است.

حافظ در افکار فلسفی خود به خیام، در تصوف به جلال‌الدین محمد و در غزل به سعدی می‌گراید، ولی مایه فکر و هنر در وی به درجه‌ای قوی و ذاتی است که همه آن‌ها را به سبک و شیوه خاص خود درآورده است، به نحوی که شیوه سخن و طرز تعبیر وی کاملاً از سه گوینده بزرگ دیگر متمایز است.

حافظ فکر مایوس و غم‌انگیز خیام، روح پرشور و امیدوار جلال‌الدین محمد و قریحه طرب‌ناک و غنایی سعدی را به شکلی غیرقابل تحلیل درهم آمیخته و ادبی عمیق و نوظهور آفریده که نه خیام است، نه مولانا و نه سعدی، بل که حافظ است و حافظ.

شیوه سخن حافظ که پرده‌ای از ابهام بر آن افتاده و در قالب غزل تجلی می‌کند، از این خاصیت بهره‌مند است که عارف و عامی، رند آزاد فکر و فقیه متدین آن را می‌پسندند و اهل ذوق و حال هم آن را چون شربتی گوارا می‌نوشند.

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد صوفی از خنده می در طمع خام افتاد
حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد این همه نقش در آینه اوهام افتاد
این همه عکس می و نقش نگارین که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

ما احساس می‌کنیم که شعر زیباست، ولی نه از آن نوع زیبایی‌هایی که بشود آن را تفسیر کرد.»

شعر در نظر حافظ

شعر در دیوان حافظ نه تنها آینه انفعالات روح اوست، وسیله‌ایست برای بیان پیام‌های انسانی و اندیشه جامع‌الاطراف او. آدمی در برابر خوبی و بدی تأثرپذیر است. زیبایی و زشتی، او را متأثر می‌کند و زبان او را به ستایش زیبایی‌ها و نکوهش زشتی‌ها رهنمون می‌شود. حافظ در آدمی کرم روح می‌پسندد، نه کرم مال. انسانی را می‌جوید

که بی‌دریغ مهر و گرمی فرو می‌ریزد و تعصب و خشکی نشان نمی‌دهد. برای دیگران حق آزادی فکر قائل است. لکه‌های تاریک کین و رشک و ریا، اندیشه و فضای ذهنی او را تاریک نکرده است و بر نقطه‌های ضعف دیگران ذره‌بین نگذاشته است. اصل مروّت و انصاف و وارستگی را پذیرفته و از بکارگیری آن خوی‌های انسانی سرباز نزده است.

کمال سرّ محبّت ببین نه نقص گناه که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند

کمتراز ذره نه‌ای، پست مشو عشق بورز تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان

نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان هر چه کردیم، به چشم کرمش زیبا بود

ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم

سال‌ها پیروی مکتب رندان کردم تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم

من از بازوی خود دارم بسی شکر که زور مردم آزاری ندارم

بی‌جهت نیست که زبان حافظ به شکایت گشوده می‌شود، زیرا مردم غالباً چنین نیستند و محیط زندگی او در برگیرنده چنین خصالی نیست.

گوهر جام جم از کان جهانی دگر است تو تمنّا ز گل کوزه‌گران می‌داری

جفا نه پیشه درویشی است و راه روی بیار باده که این سالکان نه مرد رهند

در این خمار، کسم جرعه‌ای نمی‌بخشد فغان که اهل دلی در جهان نمی‌بینم

دریغ و درد که در جست‌وجوی گنج حضور بسی شدم به گدایی بر کرام و نشد

حافظ مردم را غالباً گرفتار اوهام می‌بیند و آزمندی را پایه و مایه طغیان و دوری از راه و رسم درست انسانی.

در این بازار اگر سودی است، با درویش خرسند است خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی

خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد بگذر ز عهد سست و سخن‌های سخت خویش

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

| | |
|---|------------------------------------|
| چه جای شکر و شکایت ز نقش بیش و کم است | چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند |
| نقد عمرت ببرد غصه دنیا بگزاف | گر شب و روز در این قصه مشکل باشی |
| چو غنچه گرچه فرو بستگیست کار جهان | تو هم چو باد بهاری، گره‌گشا می‌باش |
| او به نیکی پی برده است که بسیاری از خواهش‌های نفس، از ضروریات زندگی نیست و نباید نقد عمر را در راه بدست آوردن آن‌ها تباه کرد. حافظ همان‌گونه که آدمی را از آزمندی برحذر می‌دارد، سعی و تلاش مشروع را در فراهم آوردن آسایش و آرامش توصیه می‌کند. | |
| سعی ناکرده در این راه به جایی نرسی | مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر |
| مکن ز غصه شکایت، که در طریق طلب | به راحتی نرسید آن‌که زحمتی نکشید |

کتاب‌نامه

۱. آیینة جام، عباس زریاب خویی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۸ شمسی.
۲. دیوان حافظ، قزوینی/غنی، دفتر نشر داد، تهران، ۱۳۷۵ شمسی.
۳. شرح دیوان حافظ، بهاءالدین خرم‌شاهی، انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۵ شمسی.
۴. کاخ ابداع، علی دشتی، انتشارات زوآر، تهران، ۱۳۸۵ شمسی.
۵. مکتب حافظ، منوچهر مرتضوی، انتشارات ستوده، تهران، ۱۳۸۴ شمسی.
۶. نقش از حافظ، علی دشتی، انتشارات زوآر، ۱۳۹۰ شمسی.